

رفیق بابک دسکره (دستگروه؟)

بابک در سال 1332 در جنوب غرب تهران به دنیا آمد. معلم شد و از بنیان گذاران کانون مستقل معلمان تهران در سال 1357 گردید. رفیق بابک از رفقای مؤمن و استوار و قابل اتکا در مبارزه بود. در سال های بحرانی پس از سال 60، با تمام وجود در برابر انفعال طلبی و فرار از سنگر انقلاب ایستاد. رفیق در حوزه هدایت روابط و مسائل کارگری و نیز در زمینه تاکتیک ها رفیق توانائی بود. او از کادرهای همه جانبه بود که فداکاری و رزمندگی اش سرمشق یارانش بود.

رفیق بابک برای نجات رفیقی هوادار که از روابط پائین خود او بود، و برای اجرای قرار لو رفته ای می رفت، تلاش می کند که او را مطلع سازد، و از رفتن به سر قرار منعش کند. ولی به علت آن که منطقه توسط دشمن تحت محاصره بود، رفیق بابک را نیز دستگیر می کنند. حدود یک سال در زندان بود و شناسائی نشد. مدت ها بعد توسط یک خائن شناسائی گردید و او را مجدداً زیر شکنجه بردند. رفیق کوچک ترین اطلاعاتی در اختیار دشمن زبون قرار نداده و در ملاقات با خانواده اش می گوید: « مرا شناسائی کرده اند، اما من مقاومت می کنم». رفیق بابک آگاهانه راه خود را انتخاب کرده و تصمیم می گیرد که لب نگشاید و با پذیرش مرگ سرخ، تن به زندگی ننگین نمی دهد و سنت مقاومت بلشویکی را زنده نگه می دارد.

رفیق بابک دسکره در روز 30 خرداد 63، پس از تحمل یک سال زندان و شکنجه، در زندان اوین تیرباران گردید. رفیق، باسری افراشته و سرود خوانان به سوی مرگ شتافت. بابک که در خانواده ای زحمت کش و سیاسی متولد شده بود، به خوبی با مسائل و مشکلات کارگران و زحمت کشان رنج دیده میهن مان آشنائی داشت.

پس از دستگیری، بابک تا مدتی امکان ملاقات خانواده خود را داشت. اما حدود 4 ماه پیش از اعدام، دشمن به امید وارد نمودن فشار بیشتر به رفیق، تمامی ملاقات هایش را لغو نمود. چند شب پس از شهادت بابک، فردی از زندان، تلفنی خبر اعدام شدن او را به یکی از اقوام وی داد. خانواده رفیق با اطلاع از مسئله، فوراً به زندان اوین مراجعه نمودند، ولی پاسداران خمینی از تأیید خبر سر باز زده و ادعا کردند که بابک در کمال سلامتی به سر می برد. تنها با گذشت مدتی، آنان خبر شهادت بابک را

به پدر وی دادند. جلادان خمینی برای نشان دادن قبر بابک، ابتدا از پدر وی قول گرفتند که بستگان رفیق نباید به هیچ وجه از چگونگی کشته شدن او سخن بگویند.

بابک در وصیت نامه ای که نوشته بود، پس از خداحافظی با افراد خانواده، تمام پولی را که داشت (نزدیک 1500 تومان) به زن سرایداری که در مدرسه ای کار می کرد که بابک نیز مدتی در آنجا تدریس می نمود (و سپس از آنجا اخراج گردید) بخشید. دشمن برای تکمیل قساوت خود، بارها خون بابک را کشید، به طوری که او پیش از اعدام، رنگ به چهره نداشت (خبر رسیده از زندان).

اما او خیره به افق سرخ مبارزه برای رهائی کارگران و زحمت کشان چشم دوخت و تا آخرین لحظه زندگانش بر حقانیت کمونیسم پای فشرد و در حالی که در آخرین بازجویی اش بر " راه کارگری" بودنش افتخار می کرد، به مرگ سرخ لبخند زد. آری او راه کارگری بود!